

موعود نوجوان

نوعهدا

شماره ۱۵
آذرماه
۱۳۹۹

تسخیر جهان با یاران کم

بهترین پزشک شهر

فرعون

حجت رابشناس!



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پروردگارا! در چنین روزی با تو تجدید عهد
میکنم تا بعد از این، در تمام روزها این عهد و
بیعت بر گردنم بماند: تغییر نیابد و هرگز از بین نرود.

بفشر از «دعای عهد»

آنچه در نوعهدان ۱۵ می خوانید...

حرف اول: سیر و صیر / ۴

پله‌های احساس: آقا اجازه! / ۶

عبرت ایام: بهترین پزشک شهر / ۱۶

آشنای غریب: ویژگی‌های امام زمان(عج) - والاترین نسب / ۸

نشانه‌های آمدن: وقتی زمین دهان باز می کند / ۱۰

پرسش از موعود: چگونگی تسخیر جهان با یاران کم / ۱۴

ردّپا: پیشوایان تاریکی - فرعون / ۱۸

حرف حساب: حجت را بشناس! / ۲۲

موج مثبت: بند کفشت باز است! / ۲۴

خوش اخلاق: مشوق دروغ نباشیم! / ۲۶

سبزآبی: ۱۴ حقیقت شگفت‌انگیز درباره بدن انسان / ۳۰



فروشگاه اینترنتی محصولات موعود:

www.yaranshop.ir

نمابر: ۰۲۱-۶۶۴۵۹۰۲۳

نشانی: تهران، صندوق پستی ۸۳۴۷-۱۴۱۵۵

تلفن موعود: ۰۲۱-۶۶۴۵۹۰۳۷

نشانی در پیام‌رسان‌ها:

@mouood_org



سیر و صبر

سردبیر

در ادبیات، یک **سیر** داریم که با حرف سین نوشته می‌شود و یک **صبر** که مثل کلمه صبر با صاد نوشته می‌شود. **سیر**، رفتن و طی کردن زمین با حواسّ ظاهری است؛ مثل سیاحت باغ و جنگل و کوه؛ اما **صبر**، رفتن با حواسّ باطنی است.

وقتی که جان و روح آدمی با دیدن‌ها، آموختن‌ها، عبرت‌گرفتن‌ها عوض می‌شود. از خامی به در آمده و باتجربه و خردمند می‌شود.

سیر و سفر، انسان را از دوران خامی، بچگی و اخلاق و مرام کودکان خارج می‌کند، بزرگ و عاقل می‌کند؛ اگر با صبر همراه شود.

حیوانات سیر می‌کنند؛ در چمن‌زار و دشت؛ اما فقط چاق و چله می‌شوند. برای خورده شدن، پروار می‌شوند. شاید اگر عقل داشتند و اختیار و می‌دانستند که این چاق و چله شدن، آنها را به چاقوی تیز قصاب و دیگ و قابلمه آشپزباشی نزدیک‌تر می‌کند، از آغل و طویله بیرون هم نمی‌آمدند.

حیوان، صبر ندارد. در درون سفر نمی‌کند؛ حالی به حالی نمی‌شود. برای همین، الاغ در طول دو هزار سال هم که نسل در نسل پشت سر گذاشته، همان الاغ است و مرغ و خروس، همان مرغ و خروس.

حتماً شنیده‌ای این بیت را که فرمود:
بسیار سفر باید تا پخته شود خامی
صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی

سیر کردن و صبر کردن در ظاهر و باطن، مخصوص فرزندان انسان است.



آقا اجازه!

سید مهدی نژاد هاشمی



آقا اجازه! من بنویسم برای تو...
 دارایی‌ام تویی، دل و جانم فدای تو
 می‌خوانمت به حرمت آوای قدسی‌ات
 جان می‌دهد به ما نفس آشنای تو
 وقتی طلوع می‌کنی از پشت ابرها
 گل می‌کند زمین و زمان زیر پای تو
 در آسمان دهکده اعجاز می‌شود
 با شعله‌ای که می‌دمد از چشم‌های تو
 برگرد آخرین سفری را که رفته‌ای
 تب کرده‌اند هر دو جهان در هوای تو
 برگرد تا گره بخورد لحظه‌ای به هم
 فریاد گریه‌های من و های‌های تو
 آقا بیا که هر کسی از راه می‌رسد
 سر می‌دهد طنین «أنا الحق» به جای تو
 تنها خودت شفاعت‌مان کن که این طلسم
 وا می‌شود به معجزه ربّنای تو



ویژگی‌های امام زمان(عج): والاترین نسب

مریم پاک آئین



شاید یکی از افتخارات هر انسانی، خانواده و نسب پاک او باشد. اینکه انسان در چه خانواده‌ای متولد شده و رشد یافته است، می‌تواند در آینده او، مسیر زندگی‌اش و هدفش بسیار مهم باشد. نسب افراد تا آنجایی اهمیت دارد که رسول خدا(ص) فرمودند: «دوست ندارد ما را مگر شخص حلال‌زاده و دشمنی نمی‌کند با ما، جز آنکه ناپاک‌زاده باشد»^۱

احتمالاً شما نیز به تجربه به این موضوع دست یافته‌اید که در خانواده‌های متدین که نام اهل بیت(ع) بیشتر به گوش بچه‌ها می‌رسد، عاقبت بهتری در انتظار آن کودکان است تا خانواده‌ای که هیچ قید و بندی را در تربیت فرزندانش در نظر نمی‌گیرد.

در این میان، هیچ خانواده‌ای، برتر از خاندان رسول اکرم(ص) وجود ندارد. علاوه بر این هیچ کس نسبی روشن‌تر، پاک‌تر، نورانی‌تر و برتر از مولای ما، حضرت مهدی(عج) ندارد. حتی دیگر امامان! چرا که حضرت مهدی(عج) آخرین امام و وارث همه امامان پیش از خود هستند؛ اجدادشان، بهترین اجداد و خاندانشان، بهترین خاندان است. به همین خاطر، یکی از ویژگی‌های ممتاز آقای ما، شرافت نسب است.^۲ از طرف دیگر، از طرف مادر نیز، حضرت مهدی(عج)، به نسلی پر عزت می‌رسد. مادر ایشان، حضرت نرجس(س) از نوادگان وصی حضرت عیسی(ع)، جناب شمعون هستند. شمعون نیز از نوادگان انبیای الهی است!^۳

شاید بد نباشد، اضافه کنیم که در برابر این خاندان پاک و به اصطلاح «قرآن»، «شجره طیبه»، «شجره خبیثه‌ای وجود دارد که دشمن‌ترین مردم نسبت به اهل بیت(ع) هستند. اینان همان نسل ابوسفیان‌اند که جدشان در برابر رسول خدا(ص)، قد علم کرد و فرزندان این نسل، در برابر فرزندان رسول خدا(ص) ایستادند. امام صادق(ع) می‌فرمایند:

«ما و خاندان ابوسفیان دو خاندانی هستیم که بر سر دین خدا با هم دشمنی داریم. ما سخن خداوند را تصدیق کردیم و آنان تکذیب کردند. ابوسفیان با پیامبر(ص) مبارزه کرد و معاویه

با علی(ع) و یزید با حسین بن علی(ع) به مخالفت برخاستند و سفیانی نیز با قائم(عج) خواهد جنگید.»^۴

پی‌نوشت‌ها:

۱. «معانی الاخبار»، ص ۱۶۱.
۲. نه‌اوندی، علی اکبر، «العبقری الحسان»، ج ۷، ص ۳۲۹.
۳. همان.
۴. «بهارالانوار»، ج ۵۲، ص ۱۸۲؛ به نقل از صدر، محمد، «تاریخ پس از ظهور»، ص ۱۴۳.





سفیانی که پیش از این چهرهٔ خون‌خوار او را به تصویر کشیدیم، دومین فردی است که از زمین ضربهٔ سختی خواهد خورد و این وعده، حتمی است. سفیانی، دشمن امام زمان(عج) پس از تصرف «شام» و «عراق» و پس از آنکه هزاران زن و کودک و بی‌گناه را به خاک و خون کشید، طی نامه‌ای به فرمانده‌اش در «کوفه» دستور می‌دهد که سواران آنجا را نیز از دم تیغ بگذرانند. خود سفیانی با سپاهی چهل هزار نفره، به امید پیدا کردن اثری از حضرت مهدی(عج) وارد «مدینه» می‌شود، آرامگاه زیبای نبی گرامی اسلام(ص) را خراب می‌کند و در مدینه کارهایی می‌کند که تاریخ از بیانش شرم دارد!^۱

او خون‌های بسیاری می‌ریزد و حتی شکم زنان را می‌درد تا جنین آنها را از دم تیغ بگذرانند.^۲ او بسیاری از شیعیان را به خون رنگ می‌کند و دو تن از آنان را بر دار می‌آویزد که می‌گویند عموزادگان قاصد امام زمان(عج) در مدینه هستند.^۳ در این زمان حضرت مهدی(عج) در مدینه به سر می‌برند و مجبور می‌شوند با نگرانی و اضطراب از مدینه بگریزد و وارد «مکه» شوند.^۴

چند لحظه دست نگه دارید! فکر کنید! بارها و بارها شنیده‌اید حضرت حجّت(عج) زمانی ظهور می‌کنند که زمین پر از ظلم و جور شده باشد! خبر خوب، همین لحظهٔ بحرانی از راه می‌رسد. پس از اینکه منجی عالم به مکه می‌رسند، خداوند اجازه می‌دهد که نهضت خود را آغاز کنند.

در همان حال که سفیانی در حال قتل و غارت است، در چند کیلومتری مدینه، در مکه، حضرت مهدی(عج) با تکیه بر خانهٔ حق، ظهور خویش را اعلام می‌کنند. سفیانی افسارگسیخته، سپاهی را از شام به طرف مکه می‌فرستد.^۵

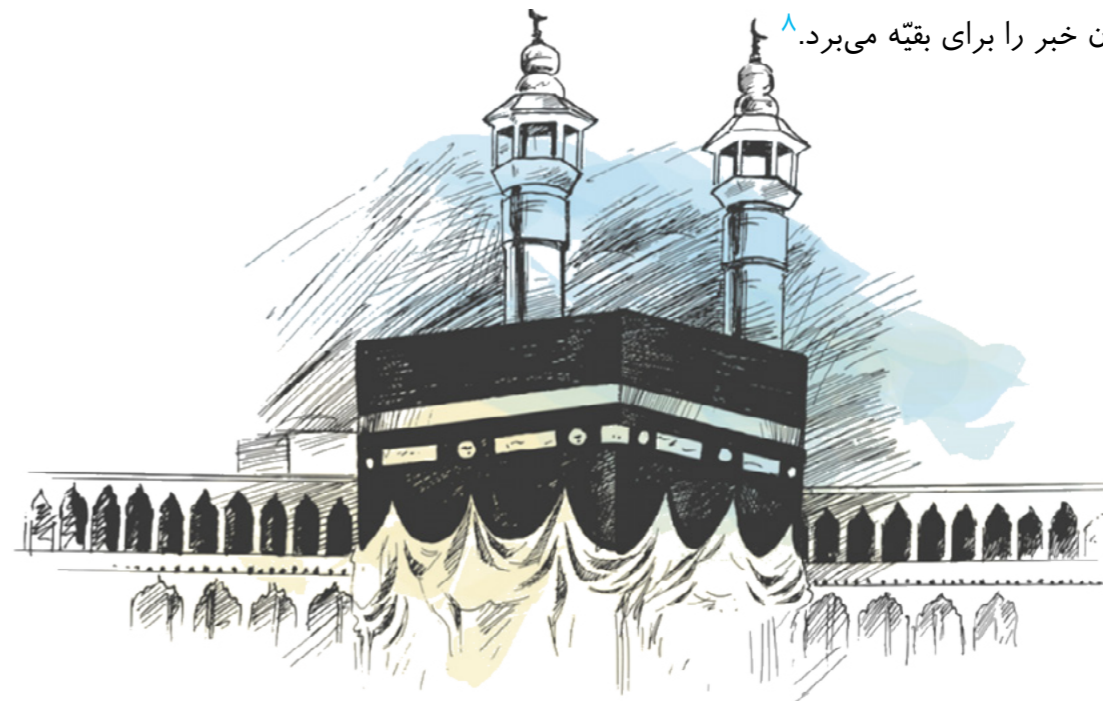
اگر داستان قارون و ثروت حیرت‌آورش را شنیده باشید، می‌دانید که سپاه سفیانی نخستین لقمه‌ای نیست که توسط زمین بلعیده می‌شود!

قارون که از ثروتمندان جاهل، هم دوران با حضرت موسی(ع) بود. او با ثروت و قدرت‌نمایی‌اش چنان بر زمین خدا راه می‌رفت که مردم تصور می‌کردند، خداست! همین شد که خدای قادر متعال به زمین دستور داد این موجود کوچک و آسیب‌پذیر را ببلعد تا عبرتی شود برای همهٔ متکبران و ستمگران!

اشتباه سفیانی همین جاست! مکه حرم امن الهی است.

سپاه سفیانی در مسیر آمدنش به بیابانی می‌رسد، خداوند عزیز، فرمانی صادر می‌کند: ای زمین! این جمعیت ستمگر را در خود فرو ببر!^۶ و به فرمان خداوند، چنین می‌شود.

چوپانی که در آن حوالی گوسفندهایش را برای چرا بیرون آورده است، وقتی سپاه را می‌بیند که به سمت مکه می‌رود، می‌گوید: وای بر مکّیان! چه سپاهی به سمت آنها می‌آید. او به خانه‌اش می‌رود و وقتی برمی‌گردد، می‌بیند هیچ سپاهی در آنجا نیست. قسمتی از پارچه لباس سربازان را می‌بیند که بیرون از خاک است. هر چه آن را می‌کشد، می‌بیند بیرون نمی‌آید. می‌فهمد زمین آنها را در خود فرو برده است.^۷ این چوپان خبر را برای بقیّه می‌برد.^۸



در این میان تنها دو نفر از سپاه زنده می‌مانند که در روایات با نام‌های بشیر (بشارت‌دهنده) و نذیر (ترساننده) یاد شده است.^۹ این دو نفر برای آن زنده می‌مانند که خبر را به گوش سفیانی و سپاه امام زمان (عج) برسانند. این دو بخت‌برگشته که نجات پیدا می‌کنند، صورتشان به پشت برگرداننده می‌شود؛ به این علت که جبرئیل به صورت آنها سیلی می‌زند.^{۱۰}

در این وقت نذیر با آن هیبت وحشتناک، خبر را به سفیانی می‌رساند و باعث ایجاد ترس و وحشت در دل آنان می‌شود و خودش می‌میرد. بشیر نیز خبر خوش را به سپاه امام (عج) می‌رساند و مسلمان می‌شود. حضرت حجّت (عج) نیز به او لطف می‌کنند و چهره‌اش را به حالت قبل در می‌آورند.^{۱۱}

فایده این صورت برگشته این است که وقتی سفیانی، نذیر را می‌بیند، حرف او را باور می‌کند.^{۱۲}

اینجا، پایان کار سفیانی است. سپاهی از او به بیابان فرو رفته، برخی از سپاهیان‌ش توسط نیروهای یمانی و سید خراسانی زمین‌گیر شده‌اند و خودش مانده و سپاهی کوچک و دلی پر ترس.

این است معنای آیه:

«و اگر ببینی هنگامی که آنان وحشت‌زده‌اند و دیگر برای آنها راه‌گریزی نیست و عذاب از مکانی نزدیک می‌آید.»^{۱۳}

«خداوند هرگز خلف وعده نمی‌کند.»^{۱۴}

محض مطلع شدن خودتان می‌گوییم که به این واقعه خسف بیداء یا فرو رفتن در بیداء نیز می‌گویند. «بیداء» مکانی است بین مکه و مدینه که آب و هوایش، بیابانی است.^{۱۵}



پی‌نوشت‌ها:

۱. نسخه خطی ابن حمّاد، ص ۸۸
۲. همان
۳. کورانی، علی، «عصر ظهور»، ص ۱۴۰
۴. «بحارالانوار»، ج ۵۲، ص ۲۲۲
۵. «منتخب الاثر»، ج ۳، ص ۹۱
۶. الساده، مجتبی، «شش ماه پایانی»، ص ۱۹۰
۷. «بشارة الاسلام»، ص ۱۸۴
۸. نسخه خطی ابن حمّاد، ص ۹۰
۹. همان، ص ۹۱؛ «منتخب الاثر»، ج ۳، ص ۹۱
۱۰. همان
۱۱. نسخه خطی ابن حمّاد، ص ۹۱؛ «شش ماه پایانی»، ص ۱۹۰
۱۲. همان
۱۳. «غیبت نعمانی»، ص ۱۶۳
۱۴. سوره عمران، آیه ۹
۱۵. لغت‌نامه مجازی دهخدا.



تسخیر جهان با یاران کم

چگونه ممکن است مردم دنیا تسلیم یک جمعیت اندک شوند و از عادات و اخلاق و برنامه‌ها و سنن خود دست بردارند؟

طبق روایات وقتی حضرت صاحب الامر(عج) ظاهر می‌شوند، نخست ۳۱۳ نفر از خواص اصحاب آن حضرت در «مکه» حاضر می‌گردند و وقتی تعداد اصحاب و اجتماع کنندگان به ده هزار نفر رسید، از مکه خارج می‌شوند.

غلبه آن حضرت و حکومت جهانی اسلام، ممکن است به طور معجزه انجام یابد و ممکن است با فراهم شدن اسباب ظاهری باشد و ممکن است به هر دو نوع واقع شود؛ چنان‌که پیشرفت و غلبه پیامبر اکرم(ص) به هر دو نوع بود؛ اما به صورت معجزه، محتاج به توضیح نیست که حصول چنین پیروزی‌ای برای آن حضرت، به خواست خداوند، امری است ممکن و با بشارت‌های حتمی که در «قرآن مجید» داده شده، حاصل خواهد شد و خداوند به «صداق آیه ۲۵۹ سوره بقره: «چه بسیارند، گروه اندکی که به اذن خداوند، بر گروه بسیاری چیرگی می‌یابند.» آن حضرت، اصحابش و عموم بندگان شایسته خدا را بر همه، غالب و حاکم و وارث و مالک ارض قرار می‌دهد. از لحاظ اسباب ظاهری هم دست‌یافتن به چنین پیروزی‌ای و تشکیل آن حکومت الهی عملی خواهد بود؛ زیرا آن حضرت در موقعی ظهور می‌کند که اوضاع و احوال اجتماعی و اخلاقی و سیاسی کاملاً مساعد باشد.

در آن موقع همه ملت‌ها از زندگی معنوی و اخلاقی محروم و دشمنی و کینه و ظلم و تجاوز، همه را نسبت به یکدیگر بدبین و از هم جدا ساخته و از اینکه کسی بتواند، بدون مدد غیبی جامعه را رهبری کند، همه مأیوس می‌گردند و همه از وضع خود ناراضی و از مکتب‌های مختلف که عرضه می‌شود، ناامید بوده و منتظر تغییر و عوض شدن اوضاع می‌باشند.

در یک چنین موقعیتی، حضرت مهدی(عج) و اصحابشان، با نیروی ایمان و اخلاق حسنه و با نجات‌بخش‌ترین برنامه‌های عمرانی و اقتصادی و عدالت اجتماعی، قدم به میدان می‌گذارند و آن نهضت الهی و دعوت روحانی را شروع می‌کنند.

شاهد این حقیقت، همان ظهور رسول اکرم(ص) و پیشرفت سریع دین اسلام است که یکی از علل ظاهری آن پیروزی‌های پی در پی و درهم شکسته شدن ارتش‌های انبوه دولت شاهنشاهی «ایران» و امپراتوری «روم»، فساد اوضاع اجتماعی و اداری ایران و روم بود که مردم این کشورهای پهناور را برای قبول یک دعوت صحیح و حکومتی متکی به مبانی عدالت و مساوات آماده کرده بود.

بهترین پزشک شهر

مادر، کودک دو ساله را به آغوش چسباند و هق هق گریست. کودک در میان آغوش مادر، مثل گلی که گلبرگ‌هایش از پژمردگی در حال افتادن باشند، رها شد و بی حال افتاد. مختار، رویش را از همسر و کودکش برگرداند و انگشتش را در دهان گزید تا مبادا بغضش بشکند و زنش بیش از پیش بی‌تابی کند.

مادر، کودک را جلو آورد و بی‌هیچ سخنی در آغوش مختار انداخت. مختار، بی‌اختیار فرزند شیرینش را که اکنون نای ایستادن نداشت، در آغوش فشرد. زن با زاری گفت: او را به دکتر برسان. طفلم کم دارد از دست می‌رود، مختار! مختار، سری تکان داد و چیزی نگفت.

کودک را عقب اتومبیلش خواباند و در ماشین نشست. فرمان را در دست گرفت و بی‌درنگ ماشین را به قصد راندن به سوی طبیب ماهری که در تمام عمر می‌شناخت، روشن کرد. مختار، چند سالی خادم خانه آن طبیب بود و کراماتش را صدها بار دیده بود.

مختار، سرعتش را بیشتر کرد و چند دقیقه بعد، گنبد طلایی فاطمه معصومه(س) در برابرش پدیدار شد. کودک را در آغوش گرفت و وارد حرم شد.

نیمه شب بود و کسی در حرم نبود. کودک را کنار خنکای ضریح خواباند و خودش هم خم شد و مثل کودکی بی‌پناه، روی دست‌هایش خوابید و پایش را در بغل جمع کرد. زیر لب گفت: دکتر اصلی خودت هستی بانو. بچه مرا شفا بده! اگر شفا نمی‌دهی، تو را به پدرت موسی بن جعفر(ع) و به دل پردرد جواد الائمه(ع)، از خدا بخواه جنازه من و بچه‌ام را از این حرم بیرون ببرند. مختار، چشم اشکبارش را به فرزندش دوخت. چند لحظه بعد، کودک از جا برخاست و مثل روزهای شاداب سلامتی‌اش، شروع به بازی کرد. دل مرد از خوشحالی می‌لرزید.

«الحمد لله!» زیر لب حواله خداوندی ساخت که بانوی با کرامتی، همچون فاطمه معصومه(س) را روشنی بخش زمین ساخته بود و آنگاه در مقابل ضریح سر خم کرد و تشکر کرد. بعد، پیش از آنکه خادمان حرم بفهمند، دست کودک را گرفت و به خانه آورد. شادابی کودک و راه رفتن او بر روی دو پای خودش، خنده‌ای تمام و کمال بر لب مادر نشانید. او را بغل کرد و سر تا پایش را غرق بوسه کرد و در جواب مرد که گفت: او را نزد دکتر بردم، با چشم‌های تنگ کرده گفت: پس داروهایش کجاست؟ مختار، نگاهی به زنش کرد که با زیرکی او را می‌نگریست و راستش را گفت: بردمش حرم حضرت معصومه(س) و خانم عنایت کردند و شفایش دادند.

زن سری تکان داد و اشک‌هایی که در چشمش حلقه زده بود، بر روی گونه و دامنش ریخت. گفت: می‌دانم. همان ساعتی که رفتی، در خواب دیدم که خانمی به من گفت: «بلند شو. همسرت آمد و بچه‌ات را شفا دادیم.»

منبع: محمد علی زینی وند، «عنايات معصوميه از زبان خادمين آستانه مقدسه حضرت معصومه(س)».



فرعون

محمد مدرّسی



جنون در چشم‌های فرعون زبانه می‌کشید. مردمک چشمش در حدقه می‌لرزید. بی‌توجه به آداب و رسوم فرعونی، عصای سلطانی‌اش را زیر بغل زده بود و شلاق ریشش را به کف دستش می‌کوبید و در طول سرسرای بزرگ و طلایی قصر، این طرف و آن طرف می‌رفت. وقتی پیشکار تشریفات، ورود کاهن اعظم و منجم مخصوص را اعلام کرد، فرعون سراسیمه به طرف آنها خیز برداشت. از شعله دیوانه‌وار چشمان فرعون، کاهن و منجم چند قدم عقب رفتند. درست پشت سر آنها، «رئیس جادوگران قصر» و «پیشگوی پیشگویان مصر» وارد شدند.^۱

فرعون خودش را روی تخت عریض و طویلش انداخت و سرشان نعره کشید: دستورات ربّ و پروردگار شما واضح نبود؟! به شما گفتم فوری است! کدام گوری بودید؟ و آنگاه بی‌آنکه منتظر پاسخ آنها باشد، ادامه داد: خوابی دیده‌ام و از تختش بلند شد و دوباره شروع به راه رفتن کرد: خواب دیدم، آتشی بزرگ مصر را فرا گرفت و خانه تک تک مصریان را در خود سوزاند. وقتی آتش به خانه بنی‌اسرائیل می‌رسید، کم‌فروغ می‌شد و اثری بر خانه‌های آنان نمی‌گذاشت.^۲ و زمزمه‌وار گفت: قصر مرا نیز سوزاند... و به بزرگان چشم‌غره‌ای رفت: گویا همه اینها را از چشم آنها می‌بیند.

کاهن اعظم، نگاهی به پیشگوی بزرگ مصر کرد و سر تکان داد. رئیس جادوگران نیز زیر لب زمزمه کرد: همان واقعه است... و منجم مخصوص، نمودار ستاره‌شناسی‌اش را از زیر بغل بیرون آورد و روی میز پهن کرد. نگاه فرعون بر روی آنان می‌گشت و پیش از آنکه دوباره از عصبانیت منفجر شود، کاهن اعظم خواب را تعبیر کرد: پروردگار مصر! فرعون بزرگ! فرزند آمون! خواب شما تعبیر وحشتناکی دارد.

پیشگو سخن را در دست گرفت: معنی خوابتان این است: مردی از بنی‌اسرائیل به دنیا می‌آید که سلطنت شما را نابود می‌کند. آنگاه بر شما چیره می‌شود و مردم مصری همراه شما را از شهرشان بیرون می‌کند و آئین مصری را از میان می‌برد.^۳

منجم، نمودار و نقشه‌هایش را روی میز وسط سرسرا پهن کرد و با دست، انحنایی را در ستارگان نشان داد و گفت: ما این موضوع را در تغییر ستارگان نیز دیده بودیم. از مسیر حرکت ستارگان می‌شود حدس زد که این موضوع آن‌قدر نزدیک است که چیزی به وقوعش نمانده است.^۴

فرعون نعره‌ای زد و خروشید؛ عصای سلطنتش را در مشت فشرد و تازیانه را بالا آورد و فریاد کشید تا فرمانده نظامی‌اش داخل شود. آنگاه دستور داد: بر سر تمامی زنان بنی‌اسرائیل قابله‌ای بگمار که اگر فرزند پسری در راه دارند، آنها را به قتل برساند و نعره کشید: تمام پسران بنی‌اسرائیل باید بمیرند.^۵

دستان آلوده به خون فرعون مصر



«فرعون»، عنوانی برای پادشاهان مصر است؛ همان‌گونه که به پادشاهان ایران «کسرا» و به پادشاهان روم، «قیصر» می‌گفتند. فراعنه زیادی در طول تاریخ بلند مصر، در آنجا حکومت کردند و عقاید عموم آنها، آمیخته با شرک و بت‌پرستی بود. به نظر می‌رسد نام فرعون معاصر با زمان حضرت موسی، رامسس بوده است.^۶

او خود را «پروردگار بلند مرتبه» می‌خواند و ادّعی خداوندی داشت.^۷ او یکی از کسانی است که به فرموده امام صادق(ع) شدیدترین عذاب‌ها را در قیامت خواهد داشت.^۸

یکی از جنایات این ناجوانمرد متکبر، قتل عام نوزادان بنی‌اسرائیلی است که شرح آن را گفتیم. جالب اینجاست که به خواست خداوند متعال، منجّ بنی‌اسرائیل و نابودگر سلطنت شرک‌آمیز فراعنه، در خانه خود فرعون و به دست همسر پرهیزگار او، آسیه(س) رشد یافت. این‌گونه است که خداوند، ناتوانی دشمنانش را اثبات می‌کند.



پی‌نوشت‌ها:

۱. مجلسی، محمّد باقر بن محمّد تقی، «آسمان و جهان»، ترجمه کتاب السماء و العالم بحار الأنوار، جلد ۵۴، تهران، اسلامیه، چاپ اول، ۱۳۵۱، ج ۲، ص ۲۰۱.
۲. همان.
۳. همان.
۴. بر مبنای روایتی از امام صادق(ع). ابن بابویه، محمّد بن علی، «کمال الدین و تمام النعمه»، ترجمه پهلوان، قم، دار الحدیث، چاپ اول، ۱۳۸۰، ج ۲، صص ۳۳-۳۴.
۵. همان.
۶. در روایتی از امام صادق(ع) به نام او اشاره شده است. ابن بابویه، محمّد بن علی، «معانی الأخبار»، ترجمه محمّدی، تهران، دار الکتب الإسلامیه، چاپ: دوم، ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۳۹۶.
۷. سوره نازعات، آیه ۲۴.
۸. ابن بابویه، محمّد بن علی، «ثواب الأعمال و عقاب الأعمال»، ترجمه غفاری، تهران، صدوق، چاپ اول، بی تا، ص ۴۸۰.

حجّت را بشناس!

مهم‌تر از دعا برای تعجیل در فرج حضرت مهدی(عج)، دعا برای بقای ایمان و ثبات قدم در عقیده و عدم انکار آن حضرت تا ظهور او می‌باشد.

کوفیان هم امام حسین(ع) را دوست داشتند و برای آمدن ایشان درخواست «تعجیل» کردند؛ امّا چون خود را نساخته بودند، در وقت وقتش، امام(ع) را فروختند!

مرحوم آیت الله بهجت دربارهٔ شباهت مردم عصر امام حسین(ع) و مردم عصر غیبت، این‌طور می‌گوید:

اللهم عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَاتَكَ إِن لَّمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَن

دینی:

پروردگارا! حجّت خود را به من بشناسان که اگر حجّت را به من نشناسانی، از دینم منحرف شده‌ام.

بند کفش‌ت باز است!

سعید - از تهران

چند وقت قبل از ناوایی بر می‌گشتم، که
یک خانم از دور صدایم کرد که بایستم.
تعجب کردم که چه کارم دارد.

وقتی رسید جلو، گفت: پسرم بند کفش‌تان باز است.
زمین نخورید.

منم که دستم پر بود و نمی‌توانستم کاری کنم، از
توجهش تشکر کردم و به راهم ادامه دادم؛ اما خیلی
نگران بود؛ بنده خدا ایستاد و نان را از دستم گرفت
و گفت: ببینیدش؛ در عین حال هم می‌گفت: عجله
نکنید، با آرامش ببینید. من هستم.

بند کفشم را بستم و تشکر کردم و رفت؛ اما لبخند کش
داری که از رفتارش بر لبم آمده بود، تا مدت‌ها باقی ماند.





اینکه دروغ گفتن در هر شرایطی گناهی است نابخشودنی، حرفی است، جدا؛ اما خیلی وقت‌ها، ما آدم‌ها، خواسته یا ناخواسته، اطرافیانمان را در شرایطی قرار می‌دهیم که برایشان سخت است، حقیقت را بگویند؛ یعنی در حقیقت دیگران را در موقعیتی قرار می‌دهیم که مجبور می‌شوند، دروغ بگویند. در این شرایط، ما هم در این گناه سهیم خواهیم بود. می‌گویید چگونه؟ ادامه این مطلب را بخوانید تا بفهمید چگونه دیگران را مجبور به دروغگویی نکنیم.

قسم می‌خورد که نمی‌خواست دروغ بگوید، اما مجبور شد. می‌گفت از من سؤال‌هایی می‌پرسید که نمی‌توانستم حقیقت را بگویم. خوب که فکر می‌کنم، می‌بینم این شرایط را بارها تجربه کرده‌ام. موقعیت سختی است؛ اینکه نخواهی دروغ بگویی؛ ولی به نوعی مجبور شده باشی. حتماً شما هم تا به حال این موقعیت را تجربه کرده‌اید.

یکی از دلایلی که باعث می‌شود مردم به ما دروغ بگویند، **فضولی خودمان** است. کجا بودی؟ کجا می‌خواهی بروی؟ فلان چیز را چند خریده‌ای؟ چرا نیامدی؟ چه کار کردی؟ و هزار و یک مدل سؤال دیگر که خیلی از آنها به ما ربطی ندارد. یادمان باشد قبل از پرسیدن هر سؤالی، از خودمان بپرسیم آیا دوست داشتیم این سؤال‌ها را از ما بپرسند و اینکه آیا اصلاً این سؤال به ما ربطی دارد؟!



البته فضولی همیشه در قالب سؤال پرسیدن نیست. گاهی سرک کشیدن در زندگی مردم هم نوعی فضولی است که شاید باعث شود، دیگران به خاطر پنهان کردن مسائل خصوصی‌اشان به دروغ متوسل شوند. بی‌دلیل نیست که «قرآن کریم» می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری از گمان‌ها پرهیزید؛ چرا که بعضی از گمان‌ها گناه است و هرگز (در کار دیگران) تجسس نکنید.»^۱

همین که شروع به غیبت کردن می‌کنیم، اگر طرف مقابلمان نخواهد شنونده غیبت باشد، دو حالت دارد؛ یا جرئت‌ش را دارد و مستقیم نمی‌گذارد غیبت کنیم یا خجالت می‌کشد و رو به دروغ می‌آورد و برای اینکه از طرف مقابل دفاع کند، دروغ می‌گوید. این حالت هم از آن دسته مواردی است که دیگران را در موقعیت دروغگویی قرار می‌دهیم.



البته غیبت کردن، از یک جهت دیگر هم ممکن است دیگران را به دروغگویی وادار کند؛ به این صورت که اگر ما اهل غیبت کردن باشیم و دیگران بترسند که حتماً پشت سر آنها هم غیبت خواهیم کرد، سعی می‌کنند حقایق را از ما پنهان کنند و حتی دروغ بگویند تا آبرویشان حفظ شود؛ زیرا یک مثل معروف است که می‌گوید کسی که از دیگران در برابر تو غیبت می‌کند، از تو هم در برابر دیگران غیبت خواهد کرد.



در یک تحقیق انجام شده بر روی کودکان ۶ تا ۱۴ سال، مشخص شده است که ۷۶٪ دروغگویی آنها به خاطر **ترس** بوده است. وقتی رفتار خشن همراه با تنبیه بزرگترها در انتظار کودک باشد، معلوم است که به راحتی حقیقت را نمی گوید و ترجیح می دهد به خاطر ترس و برای فرار از تنبیه، دروغ بگوید. آن وقت است که دروغگویی، کم کم در ذات او عادی می شود و در سنین بالا هم به راحتی دروغ می گوید. پس اگر در اطرافتان با کودکان و نوجوانان سر و کار دارید، **هرگز آنها را نترسانید و به آنها اجازه بدهید، حقیقت را بگویند و بفهمند که همیشه گفتن حقیقت، بهترین راه است.**

شاید در این مطلب، تمام عواملی که باعث می شود دیگران را وادار به دروغ گفتن کنیم، نیامده باشد. اما کافی است تا تلنگری خورده باشیم و از این به بعد، رفتارهایمان را بیشتر کنترل کنیم.

پی نوشت:

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲.

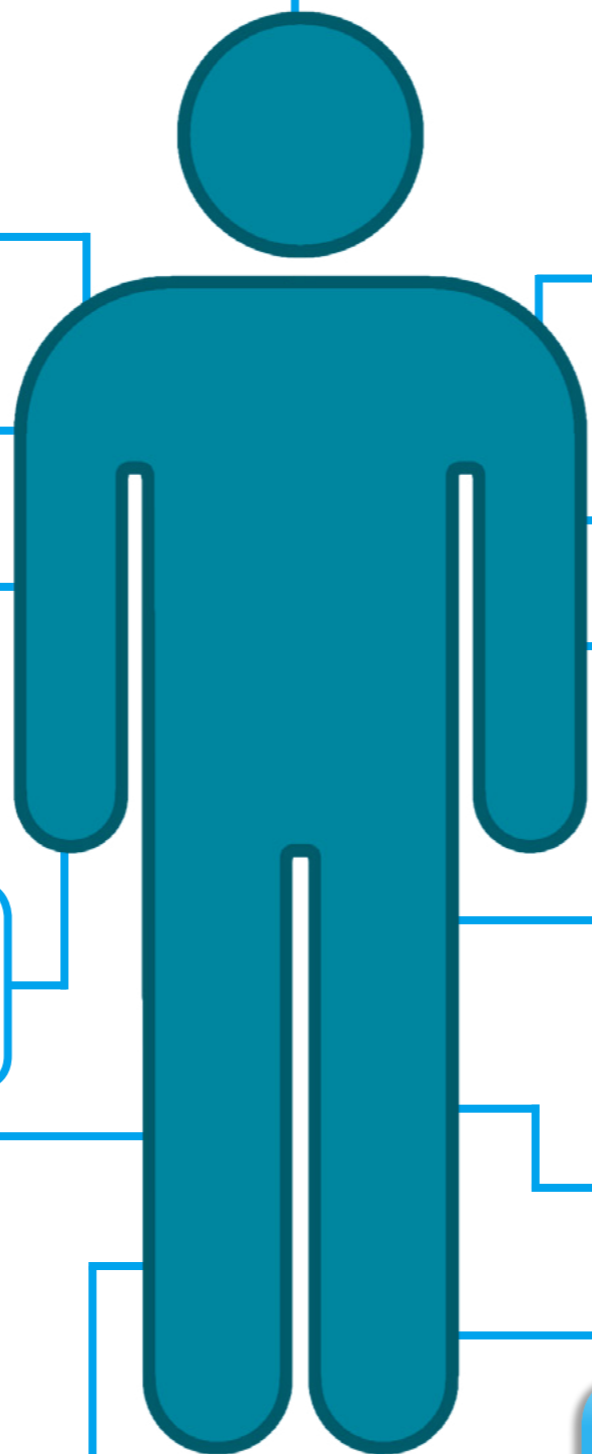


یکی از صفاتی که دیگران را نسبت به ما بدبین می کند، **رازدار نبودن** یا همان دهان لقی است. اگر ما آدم رازداری نباشیم، حتی اگر کنکاش و تجسس هم نکنیم، دیگران از ترس برملا شدن رازهایشان، در آن زمینه به ما دروغ خواهند گفت. طبیعی هم هست؛ زیرا **آدمها دوست ندارند، رازهایشان فاش شود.**

بعضی آدمها فقط بلدند منفی بیافند و شماتت کنند. خدا نکند دست از پا خطا کنیم؛ آن وقت است که موج سرزنشهایشان روی سرمان خراب می شود. دیدی گفتم! مگر نگفتم این کار را نکن، تقصیر خودت بود، همیشه همین طور هستی، نباید اینکار را می کردی و هزار و یک حرف دیگر که هنگام مشکلات، ناراحتی آدم را دو برابر می کند. در برابر چنین افرادی، معمولاً ترجیح داده می شود که یا سکوت کرد یا دروغ گفت تا از شر سرزنشهایشان رها شد. اگر می خواهید دیگران دست از دروغ گفتن به شما بردارند، اول خودتان **دست از شماتت آنها بردارید!** البته ناگفته نماند که **سرنش با نصیحت متفاوت است.**



۱۴ حقیقت شگفت‌انگیز دربارهٔ بدن انسان



۱

بدن از ۷/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ اتم تشکیل شده است.

۲

۳۷ تریلیارد سلول در بدن وجود دارد

۳

اسید معده می‌تواند فلز را حل کند.

۴

انگشت‌ها می‌توانند برآمدگی‌ای به کوچکی ۱۳ نانومتر (۷۵۰۰ بار کوچکتر از قطر مو) را حس کنند.

۶

چشم‌ها می‌توانند بین ۲/۳ تا ۷/۵ میلیون رنگ مختلف را تشخیص دهند.

۵

لایهٔ بیرونی پوست بدن هر ۲ تا ۴ هفته می‌ریزد. در سال وزن پوست مردهٔ بدن حدود ۷۰۰ گرم می‌شود.

۷

بینی می‌تواند یک تریلیارد بوی مختلف را تشخیص دهد.

۹

قلب انسان حدود ۱۰۰ هزار بار در روز می‌زند، در دقیقه ۵/۵ لیتر خون پمپ می‌کند که برابر است با حدود ۳ میلیون لیتر خون در سال

۱۱

تجزیهٔ بدن انسان حدود ۴ دقیقه بعد از مرگ شروع می‌شود و آنزیم‌ها و باکتری‌ها شروع به خوردن بدن می‌کنند.

۱۲

حدود یک و نیم تا دو کیلو از وزن بدن را باکتری‌ها تشکیل می‌دهند. روی هر دندان می‌تواند بین ۱۰۰ میلیون تا یک میلیارد باکتری رشد کند.

۱۳

اگر دی‌ان‌ای های بدن باز شوند، فاصلهٔ زمین تا سیارهٔ پلوتون را رفت و برگشت پر می‌کند.

۱۴

سلول‌های درونی عدسی چشم، سلول‌های عضلات قلب و نورون‌های قشر مغز تنها سلول‌هایی هستند که همیشه با شما می‌مانند.

۸

اگر انگشت کوچک نداشته باشید، ۵۰ درصد از قدرت دستتان را از دست می‌دهید

۱۰

اگر فرار باشد تمام چروک مغز را باز کنید، اندازهٔ روبالشی می‌شود.